



جای، جافان، چارتابی

تا-زواره

با نشیدن این ترکیب بیشتر اعضا اتاق به سمت در می‌روند، این اتفاق هر هفته روزهای فرد رخ می‌دهد، یک نفر تفریح، نه چیزی غیر از یک تفریح رایز از اسامی آنها در تماشای جدیدالورودها و اصرار وکیل بند در جلوگیری از ازدحامشان می‌توان فهمید. بعدازظهر روزهای فرد، افراد از «قر» که مخفف همان فرطیت است به محوطه آورده می‌شوند، در آنجا نفس می‌شوند، تقسیم می‌شوند، وقتی یکی جر اعلام می‌کند، آقایان وکیل بندها به نگهبانی مراجعه کنند، بوی تازه به مشام می‌رسد. دیدن چهره‌های آشنای بچه‌های محل، با دوستان که فقط در چنین جاهایی می‌توان دید، همان قدریاری بعضی تمذیب اعصاب است که آمدن افراد «چپ بر» برای شاخدارها، مفرح جان و همراه و همدم دکان همانطور که عده‌ای برای عده‌ای دیگر رفیق گرمابه و گلستان، برخلاف دیگران که با هر جایه جایی گاه دلشان می‌لرزد، هادی با این مسیر کاملآ آشناست. وقتی پله‌ها را سرازیر می‌شود تا همراه دیگران به سمت چپ بچرخد، می‌فهمد که به تمیزترین «بنده» آمده است. دست شل برای هم اتاقی‌های خود در «قر» گفته بود که به کدام اندرگاه می‌روند، و حتی «بنده» بعضی از آنها را حدس زده بود. کسانی که این حرف‌ها را جدی نگرفته بودند پس از وارد شدن به اندرگاه و بندی که او این بیتی کرده بود، مانده بودند چه بگویند، این یک پیش‌گویی بود. «رفیق‌های قاپ» و «سیر خاله‌ها»، که جدا شده بودند، چرا باید این کار را می‌کردند. روچه حسابی شکر کردند؟ هر بند ۳۰ نفر، اندرگاه ۳۰ نفر، بن ۳۰ نفر، ۱۵۰ نفر، ۳۰۰ نفر آدم‌های جور واجور کنار دیوار گردیدر پهلوی می‌ایستاده‌اند، وکیل بند رو به روی آنها ایستاده است، در حالی که با توپ و نشتر افرادی را که از اتاق خارج می‌کنند به پشت داخل اتاق دعوت می‌کند، با نگاهی احمالی، و چند در میان اسم بعضی را یادداشت می‌کند، شما؟ استون؟ شما؟ اتاق یک شما، شما، شما، اتاق دو، دقیق‌تر می‌شود. شماو شماو اتاق سه، اتاق چهار، اتاق پنج، اتاق شش.

هادی همان جایی می‌رود که می‌خواهد، ۲۲ سال دارد. قد نسبتاً بلند، آن‌قدر سفید هست که عمل کرده او را تو نداند، فقط باعث شده بینی دماغش کمی

توی ذوق بزند. وقتی با هم اتاق می‌گذارد ذوق زده می‌شود، آن قدر که پادش می‌باشد می‌رود قبل از دوش گرفتن و حتی بعد از آن تازمانی که گردیدر خواب است نباید داخل اتاق جولان بدهد، دور اتاق می‌چرخد.

به اتاق سرولیک بند، همه هم که هرا دستند! «کرده»

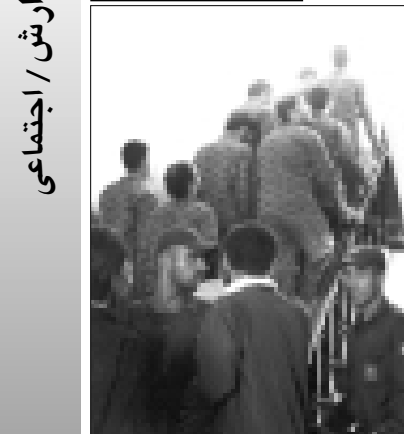
لباس‌ها را در می‌آورد، بازگویی به سمت کتری می‌رود، لیوان را پر کرده، وقتی دست را بالا برده تا قندرا از جویانی که به او تعارف کرده بگیرد، خال کوبی قسمت داخلی بازو به خوبی پیداست «جای سرخو یا هنوز جایی را تمام نکرده که راپورت نتیجه می‌دهد، وکیل بند با شلوار شیرازی زینتی رنگ صداش می‌زند. وسایلت را جمع کن برو اتاق چهار.

سه ردیف تخت سه طبقه سمت راست و چهار ردیف سمت چپ، ۲۵ نفر هم کف خواب، همه «زخار» همه گشته، رئیس اتاق، مسوول خدمات هم هست، روزها خواب است و شب‌ها مشغول نظافت اندرگاه نمی‌رسد، همشهری خود و کسی که حداقل سه سال از او اشتدتر است را معاون خود کرده است، مسوول اتاق، چپه ارکا! انگشت‌های قطع شده دست راست، اندام درشت و دهان دریده او خوف در دل هر تازه واردی می‌اندازد، چوچه خوری که زندگی را روری قمار باز، خه، شیوه‌های مختلف قتل باز تار و تار می‌دهد، او اموال زنی را پس از درنشن به قبرس از

کفشار کنار آورده و هفت سال به جای نخست کنار سفره هفت زیر پتوهای شخصی ولو می‌شود تا همه بداندند، بقدر خراب است. «قاپ قمارخانه» خیلی وقت است گذر هیچ پولداری به این اتاق نینداخته تا بتواند زوار بگیرد، هر چه آمده است، حیرون و اس و پاس.

هادی هم خراب است، بچه دروازه غار، از مصرایع که روی تختی پشت انگشت‌های با زینا خال کوبی کرده است می‌توان فهمید که از چند سالگی با این محیط آشناست به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های توفان راه‌دوستان او به جز یکی همه در ۳۲۵ هستند، برادرش هم هست، نه اینجا، واحد چهار «قر»، روزها می‌خوابد و شب‌ها پیدار، ساعت ۶ پی از خلوشی آرام از اتاق خارج می‌شود، به سمت دستشویی می‌رود یک پالت سیگار کنار یک چوب سیگار کالی است، متاع را معمولاً دیگران می‌آورند، یک پرمکس کالی است یا سیاط ضی «چپ» برقرار شود، وکیل بند می‌خواهد «سه» نشود،

علی انصاری



گزارش / اجتماعی

فقط همین، او هم مانند خیلی کسب‌های دیگر به این بازار رسیده‌اند که بدون متاع نمی‌شود حبس کشید، جنگ اعصاب راه می‌افتد، درآرویی سرشان می‌گذاردند، دیگران هم به نوعی به این بازار رسیده‌اند، «زیر حکمی‌ها» که معافند، نه برای زندانی‌ها که برای دیگران به بد نیست، هیچ کس از ماهیه بدش نمی‌آید، اما باید خیلی بیوش باشد که نفهد «حسین آقا» که فقط ماه عمل را در زندان می‌گذراند آن هم برای «چسپ نفس کردن» باکی زد و بست دارد، جنس و زنی آوردن آن هم داخل جعبه فیکویت آناثاس جایی که لوازم شخصی پس از هفت خان رفتیش و بازرسی وارد می‌شود، کلاس لازم دارد، کلاس گذاشتن هم کار هر بی‌مایه‌ای نیست، هست؟ -ایرج خان به نفر دیگه هم داندند

یک‌ی از نوجه‌ها این جمله را بلند ادا می‌کند، ایرج که روی تخت دراز کشیده نیم خیز بلند می‌شود، او که هنوز از ریخت و قیافه چهار نفر قلی که حتی پول خرید جایی هم نداشتند، دماغ است، نگاهی به سر و وضع هادی می‌اندازد، چاک دماغش باز می‌شود.

مرتیکه، هر چی پولدار می‌فرست اتاق خوش، و درب و داغون‌ها اتاق چهار، جایش بلند می‌شود عریه زان به سمت وکیل بند می‌رود، ادا دماغ پنج و چشم‌های گود افتاده هادی برخز شده، تازه می‌داند کسی که از اتاق یک خارج می‌شود و به اتاق سه می‌رود، نباید چیز به درد بخوری باشد، ادا و بیادها نتیجه‌ای نمی‌گیرد و با هندوهای قزیر بغل که «این شرو شرورها را فقط تو خرفشون هستی» برمی‌گردد ولی یک ریز لیچار می‌آید. هادی طاهرای بغلوت است ولی چیزی نمائده است که خیز بردارد، فقط می‌داند که نباید چنان کاری کند زیرا اگر «مجرده» نرود جای بهتر در انتظارش نیست، کسی از گوشه اتاق آرام به او می‌گوید: بی خیال، خیلی وقته این جاست، قاط زده هادی می‌گوید: «جون داداش! اگر حبس کشیده نبود می‌خوشتمش به دیواردم خودم به پا بایچه گیرم».

آن روز به تلخی می‌گذرد ولی روزهای بعد هم خوش نیست، این جنگ اعصاب نباید ادامه پیدا کند بخصوص که او پول شهرداری هم ندارد که بعد، هفته‌ای ۳۰۰ تومان ماهی ۲۰۰ می‌افتد در این جابول کمی نیست، مادر او فقط ماهی یک بار می‌تواند به ملاقاتش بیاید، دو هفته که ملاقات درانه است، دو هفته بعدی هم، یک هفته‌اش را باید از دروازه غار تا قزل حصار کرج بکوبد و بعد ملاقات داداش، همین مقدار هم که معلوم نیست با چه زاجراتی پیدا می‌کند که جنس او نمی‌شود، چه به دنگ و گنگهای دیگران، این جابول فقط «سیر قیاه» اعتبار دارد بدون آن آهو به بجه‌اش شیر نمی‌دهد، چرب زبانی و از هر دری سخنی هم افاقه می‌آید، اما نه برای پارچه رومبایده همه فن حریفی نظیر مسوول اتاق، شهرداری و شستن چهل تا ظرف و روزی سه بار جابورزند اتاق و کله صبح باشدن رای گرفتن آب جوش هم کار او نیست، یک هفته با یکری می‌گذرد، یک روز بعد زهر پهل در دل او آب می‌شود، علی، بچه محل -بابا، می‌تو کجایی بابا.

هی‌می‌توازش کرده، هی بوسید، هی بویید

بهر از این نمی‌شود علی هم این جاست، همین اندرگاه، ولی بند دیگر، اگر هادی به جرم شراوت و زندان برکشته، او دو سالی است که این جاست، او با موبور دست به سینه دختری رده تا سینه ریزش را کار بگیرد، خاتمه‌ای در اداغرف را کرده است، قتل عمد که نیست، سرقت است، ماندنی نیست ولی حالا «سلاها» این جاست، درگیری و قتل در زندان هم، او به «سجده» رسیده است. برکشته او بند خان تازه این را هادی است، مورای به او وارد اتاق می‌شود این، مسوول اتاق، جلوی پایش بلند می‌شود، چاکرم، خیلی تو کرم، او هفت سال است این جاست ولی دوست ندارد این جابیرد، خون زندانی پامال است، اگر یک ندراری که همه کلفت و نوکرت باشد این بدت آفتد کرم نیست که فولاده‌ای سرفه اثر کند، زور، این جاب به چند منتهی شود بیشتر رواست، هادی این را می‌داند فقط بند نیست بگوید شفاف‌تر، از این به بعد اگر پدر از آروغ هم بزند، کم کسی پیدا می‌شود که به پایش بیپنجد. از این به بعد می‌تواند به راحتی هر چقدر خواست جای بخورد، حتی در اتاق سیگار بکشد، خالی بندد و برای دیگران مثل موش بدواند، چای، پاختان، چارتابی.